



رازی در دل تاریخ

سلسله صفویه، از چندین نظر، بیش از سلسله‌های دیگر ایرانی، مورد توجه ایرانیان قرار داشته و دارد.

نخست، از این لحاظ که این سلسله نزدیک به دو سده و پنجاه سال حکومت کرده است و در تاریخ اسلامی، مدت سلطنت و قدرت سیاسی و اجتماعی این سلسله بی‌سابقه است. از این گذشته، سلسله صفویه چندان از ما دور نیست و هنوز آثار ارزنده سلاطین این دودمان، به صورت مساجد زیبا و عمارات باشکوه یا به صورت آثار هنری، مثل زری و قالی و مینیاتور و کاشی، باقی و مایه تحسین و اعجاب خودی و بیگانه است.

دوم، از این نظر که در طول مدتی، نزدیک به دو قرن و نیم، این کشور بر اثر خدمات و زحمات سلاطین صفوی، نه تنها در میدانهای جنگ با دشمنی نیرومند و توانگر و جنگجوی چون ترکان عثمانی پای فشرد و به اقرار صریح بوسبک، سفير اطريش، در دربار ترك، اروپارا از خطر افتادن بدست ترکان نجات داد، بلکه بر اثر حسن سیاست، ایران باملل و دول اروپائی آشنائی یافت و از این آشنائی، چه در زمینه سیاست و چه در مسائل هنری و فنی مثل معماری و نقاشی، سودها برد. شمشیر کج قزلباشان و سیاست صحیح سلاطین صفوی و سفرای آنان در دربارهای اروپا، دنیای پرتلاطم مغرب‌زمین را در قرون ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ سخت تحت‌تأثیر قرارداد و آوازه قدرت و ثروت و شجاعت مردم ایران در سراسر جهان پیچید و صدها تاجر و سیاستمدار و جهانگرد و جواهر فروش بدین مرز و بوم روی آوردند و درباره این کشور کتابها و سفرنامه‌ها نوشتند.

آقای دکتر عبدالحسین نوائی، مدیر کل وزارت آموزش و پرورش، از محققان و تاریخ‌نویسان بنام معاصر

اما علت سومین که از دیگر علل، مهمتر و روشنتر است این که صفویان با تشکیلات خاصی که ایجاد کردند گذشته از آن که بار دیگر پس از قرن‌ها مرکزیتی به وجود آوردند و امپراطوری عظیم شاهنشاهی ایران را روحی تازه دمیدند، با تفسیر مذهب و آوردن روشی خاص در امور مذهبی، در زوایای روح و اعماق دل مردم این کشور، راه یافتند و برای آنان روحیه‌ای تازه و معتقداتی نو به ارمغان آوردند و مردم این سرزمین را با رسوم و عقاید و طرز تفکری نو، در زمینه مسائل ماوراءالطبیعه و امور اجتماعی و نحوه زندگی، آشنا ساختند.

اثرات سلطه معنوی و فکری صفویه در روح ایرانیان بسیار شدید بود به نحوی که هنوز هم این اثرات بر روح و دل ماحکم فرماست و همین تأثیرات فکری است که موجب ظهور تحولات دیگری بعد از صفویه در ایران گردیده است، تحولاتی که در زندگی فکری و معنوی بلکه مادی و سیاسی و اجتماعی تاریخ ایران اثری عمیق گذارده است. با تمام این احوال و با وجود کمال علاقه‌ای که مردم ایران نسبت به دودمان صفویه ابراز می‌دارند و با آن که مآخذ نسبتاً زیادی از مؤلفین شرقی و غربی، در زمینه تاریخ صفویه، در دست است. باز بر بعضی از زوایای تاریخ این سلسله، پرده‌ای از ابهام کشیده شده است و این ابهام بیشتر در حوادث سالهای نخستین طلوع دولت قزلباش و «ظهور» شاه اسماعیل به چشم می‌خورد. یک مقدار از این ابهامات نیز ظاهراً بر اثر علاقه فراوان مردم نسبت به صفویه به وجود آمده که در اطراف زندگانی پایه‌گذار این سلسله و دیگر افراد آن. هاله‌ای از افسانه به وجود آورده‌اند.

این جا مجال آن نیست که به تفصیل در این باره پردازم ولی از ذکر بعضی از مطالب به اختصار تمام ناگزیرم. نکات مبهمی که در این زمینه به نظر می‌رسد عبارت است از:

- ۱- اصل و نسب صفویه چیست و موطن اصلی آنان کدام است؟ آیا انتساب آنان به خاندان پیغمبر درست است یا این سیادت سیاسی بیش نیست؟
- ۲- مذهب اولاد شیخ صفی چه بوده و از کی به تشیع گرائیده‌اند. چه شیخ صفی-اندین به تصریح مورخین معاصرش سنی شافعی بوده است.
- ۳- چرا تنها شیعیان ترك نژاد آناتولی به دور شاه اسماعیل جمع آمده‌اند.
- ۴- شاه اسماعیل این شیعیان ترك را چگونه به خود جلب کرد و دعوت او از این اقوام ترك زبان بر چه پایه‌ای بوده است.

مرحوم سید احمد کسروی به دو سؤال نخستین پاسخی درست و مستدل داده است. او ثابت کرده است که سلسله انسابی که از صفویه در تواریخ ضبط است با کتب انساب ناسازگار است و خلاصه آن که صفویه به خاندان نبوت انتساب ندارند و اصل ایشان از سنجان است در کردستان عراق. «کتاب کوچک ارزنده شیخ صفی و تبارش» از نمونه‌های جالب تحقیقی تاریخی است. ادوارد براون مستشرق انگلیسی نیز بدین نسب‌نامه خوشبین نبوده است ولی رندانه از آن گذشته و نوشته است: «یعقوبی تأیید می‌کند که امام موسی کاظم غیر از علی‌الرضا که پس از وی به امامت رسید، فرزندی دیگری

موسوم به حمزه داشته است. اما دوازده نفر دیگر که در سلسله نسب شیخ صفی مذکور شده (و پنج نفر آنها «محمد» بدون هیچ امتیازی و تعینی بوده‌اند) مبهم‌تر و گمنام‌تر از آنند که بتوان هویت آنان را معلوم نمود.^۱

تکرار مطالب «کتاب شیخ صفی و تبارش» لزومی ندارد و این جا تنها به ذکر چند نکته در تأکید و تأیید مرحوم کسروی می‌آورم:

مرحوم کسروی در کتاب خود قسمتی از نامه عبیدالله خان ازبک را به شاه طهماسب نقل می‌کند ولی قسمت حساس آن نامه را نیاورده است و اینک قسمتی از آن نامه:

«دیگر ایشان دعوی فرزندی و محبت حضرت مرتضی‌علی (ع) می‌کنند. ازدویرون نیست؛ فرزند آن بزرگوار هستند یا نیستند. چون دعوی فرزندی می‌کنند. چرا که حضرت رسول (ص) فرموده که هر کس پدر کس دیگر را گوید که پدر من است و پدر او نباشد آن کس به بهشت در نمی‌آید و اگر فرزند حضرت مرتضی‌علی (ع) اند آن بزرگوار کدام مرده را از گور بدر آورده و سوخته‌اند و چند کس را ریش و ابرو تراشیده در گوش او حلقه انداخته خلیفه اسلام ساخت. کدام ناپاک بی‌نماز فحش گوی را که در عمر خود یک رکعت نماز نگزارده است تبرائی ساخته مقبول خود گردانیده و کدام کس را فرمود که به من سجده کن. حضرت رسول (ص) فرمود که اگر سجده کردن بغیر خدای تعالی روا می‌بود ضعفا را می‌فرمودم که به شوهر خود سجده می‌کردند. پس محقق شد که سجده کردن بغیر خدای تعالی کسی را روا نبوده و کفر است و این افعال مذکوره به‌الاف و اضعاف در سلسله شما هست و با وجود این مقدار قباحت به ماموعظه می‌فرمایند. حضرت مرتضی‌علی (ع) این نوع بزرگواری بوده که باصحاب کبار بیعت کرده و در عقب ایشان نماز گزارند و تابع ایشان بودند. بعد از فوت آن بزرگوار مدت دیگر آن حضرت خلیفه برحق بودند اگر می‌دانستند که آن بزرگواران باطل‌اند چون نعش ایشان را در پهلوی حضرت رسالت پناه می‌گذاشتند و بیرون نمی‌آوردند و معلوم جمیع خلائق است که حضرت مرتضی‌علی (ع) تابع روش رسول (ص) و اصحاب کبار بوده‌اند و هرگز بدیشان مخالفت نکرده‌اند و پدر کلان شما جناب مرحوم شیخ صفی را هم چنین شنیده‌ایم که مردی عزیز و اهل سنت و جماعت بوده ما را حیرت عظیم دست می‌دهد که شما نه روش حضرت مرتضی‌علی (ع) را تابعید نه روش پدر کلان را. پس اولادی آن عزیزان از کجا ثابت می‌شود که گفته‌اند. شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو؟»

بطوری که ملاحظه می‌شود عبیدالله ازبک در نسب صفویه و انتساب آنان به دودمان

۱ - تاریخ ادبیات ایران ترجمه رشید یاسمی ص ۲۷

۲ - احسن التواریخ روملو ج ۱۲ ص ۲۳۱-۲۳۰

پیغمبر اکرم تردید می‌کند و حتی تشیع آنان را نیز ، بدین عنوان که شیخ صفی از اهل سنت و جماعت بوده است ، تخطئه می‌نماید و اینک سندی دیگر بر تردید در نسب ایشان مربوط به همان روزگار :

سلطان سلیمان خان قانونی، پس از چندین بار هجوم به ایران و گرفتن شهر تبریز ، بر اثر سیاست مدبرانه شاه طهماسب که از روبرو شدن با چنان دشمن نیرومندی احتراز می‌جست و او را با جنگهای ایدائی (پارتیزانی) به ستوه می‌آورد . از این حملات طرفی نیست و بناچار اندیشه تصرف و تعرض به ایران را از سر دور کرد. اما شاه طهماسب متصرفات وی را مورد تاخت و تاز قرار داد و به انتقام شهرها و روستاهائی که پایمال سم ستوران سپاه عثمانی شده بود ، شهرهای اطراف دریاچه وان و مناطق شرقی آناتولی را سوزاند و به آتش و خون کشید. سلطان عثمانی به شنیدن این اخبار بار دیگر به ایران روی آورد و از **نخجوان** نامه ای تفرعن آمیز و موهن به شاه طهماسب فرستاد و سلطان صفوی هم نامه او را جوابی سخت دندان شکن و تند داد. سلیمان در این نامه در سیادت شاه طهماسب تردید کرده و او را «سیادت اکتساب» نوشته بود . اصل نامه در دست نیست ولی جواب شاه طهماسب موجود است بدین عبارت :

« جواب آن که نواب همایون مارا «سیادت اکتساب» نوشته اند . این از کمال بغض و عداوت و روادت گوهر و جهالت طینت و شرارت نفس است و این واقعه شباهت عظیم به قضیه ظلم اهل کوفه و شام به خاندان حضرت خیر الانام (دارد) که در روز واقعه حضرت سیدالشهدا به آن یهودیان بی باک و آن خارجیان ناپاک می‌گفت که شما به چه سبب قصد قتل من کرده اید . جواب خدا چه خواهید داد . نه من فرزند دلبند پیغمبر خدام و نور دیده مرتضی ام . آن ملاعین روسیاه و آن دونان گمراه که مقتدای تواند در جواب حضرت سیدالشهدا گفتند که ترا بارسول الله چه نسبت است و قطع نسبت آن حضرت نمودند و هر یک از ایشان عاجلانه به بلائی گرفتار شدند . پس وقتی که اعدای دین و دشمنان اولاد سید المرسلین با فرزند دلبند رسول (ص) در این مقام بوده باشند . من خود کیم و زمن که گوید و ما را از این مهملات توجه باک . گرسگی بانگی زند بر بام کهدان عیب نیست...»

از ذکر يك نکته دیگر در این مورد ، به عنوان تکمله ای بر کتاب «شیخ صفی و تبارش» ناگزیرم و آن این که در فرمانی از **سلطان احمد جلایر** درباره **شیخ صدرالدین موسی** (۷۹۴ - ۷۰۴ هـ) پسر **شیخ صفی الدین اردبیلی** (۷۳۵ - ۶۵۰ هـ) که اصل آن در کتابخانه ملی پاریس شماره ۱۶۳ ، ذیل نسخ فارسی ، محفوظ است با این که رعایت کمال احترام درباره شیخ صدرالدین شده ، هیچ اشاره ای به سیادات او نشده است . در این باره **مرحوم محمد قزوینی** با همه احتیاط و وسواسی که در مسائل تاریخی و علمی داشت می‌نویسد :

مطلبی که از اشاره به آن ناگزیریم این که سلطان احمد در این مکتوب در ذکر القاب شیخ صدرالدین موسی اورا «شیخ الاسلام اعظم سلطان المشایخ والمحققین قدوه السالکین ناصح الملوک والسلاطین مرشد الخلائق اجمعین» می خواند و در این جمله اندک اشاره ای به این که شیخ صدرالدین موسی سید و از خاندان رسالت است نیست. در این ایام مرسوم چنین بود که سیدی را که جاه و مقامی دنیائی نیز داشته باشد به القابی مانند الامیر الانام یا السید الاجل یا المرتضی الاعظیم یا سلطان العترة یا جلال الاشراف و غیره یاد کنند. در این فرمان چنان که ملاحظه می شود هیچ یک از این القاب با نظایر آنها از طرف سلطان احمد به کار برده نشده در صورتی که سلطان مزبور کمال تجلیل و ادب را در صدور این فرمان رعایت کرده است. همین اشاره سیادت سلاطین صفویه را که دلایل زیاد دیگری بر نفی آن داریم مورد تردید کلی قرار می دهد...»

مرحوم کسروی در کتاب خود ضمناً آورده است که شاه اسماعیل چندان به موضوع سیادت توجه نمی کرده است و در کتیبه مسجد ساوه از او تنها به ابوالمظفر شاه اسماعیل بهادر خان یاد شده. از این گونه مساجد در ایران فراوان است. **دورمش خان**، از سرداران شاه اسماعیل، مدرسه ای در صحن **هارون ولایت** ساخته است و با این شعر در کتیبه، نام خود و وزیرش **میرزا شاه حسین اصفهانی** را مخلص ساخته:

به فرمان خان دورمش کامکار
به ماند این بنا از حسین یادگار

این حسین «وزیر دورمش خان است که بعدها بر اثر کفایت و بزرگواری و حسن سیاست تا وکالت سلطنت» ترقی کرد و سرانجام به دست مهتر **شاه قلی رگابدار** از پای درآمد و میرزا شاه حسین اصفهانی ماده تاریخ مرگ وی شد (۹۲۹ هـ).

در کتیبه این بنا نام سلطان صفوی چنین آمده است: «شاه اسماعیل بهادر خان» تقریباً مقابل همین امامزاده هارون ولایت، باز مسجدی است به نام **مسجد علی** که ظاهراً بسیار قدیمی و متعلق به دوران سلاجقه است. میرزا شاه حسین این مسجد را تعمیر کرده است. در کتیبه این مسجد نیز نام سلطان «شاه اسماعیل بهادر خان» آمده است.

بر سر در مسجد عتیق قم که از نظر خط و نوع و نقش کاشی با سر در هارون ولایت بسیار شبیه است باز نام «شاه اسماعیل بهادر خان» ذکر شده. بر سر در مسجد **جو رجیر** اصفهان نام سلطان زمان «**شاه عباس بهادر خان**» نوشته شده است. در عنوان فرمانها نیز نام بنیانگذار دولت صفوی، «ابوالمظفر اسماعیل بهادر» آمده و بر تاج مهر

۱- مجله یادگار سال اول شماره ۴ مقاله «فرمان سلطان احمد جلایر» به قلم مرحوم محمد قزوینی.

شاهی «یاالله» و در دایره خالی آن «غلام شاه مردان اسمعیل بن حیدر» .
اما در خصوص این که چگونه تنها شیعیان آناتولی ، در رکاب شاه اسمعیل جمع
آمده‌اند باید دانست که هیچگونه علتی برای این امر بیان نشده است ولی در این که
ملازمین رکاب حیدر و شاه اسمعیل ، صوفیان روم و شام بودند تردیدی وجود ندارد.
درباره سلطان حیدر پدر شاه اسمعیل اول، یک تاجر گمنام ونیزی که در قرن ۱۵ و
۱۶ میلادی به ایران آمده و سفرنامه‌ای نوشته است می‌نویسد:

شخصی است به‌رتبه یک نفر کنت موسوم به **سکیر** (= شیخ حیدر)
دارای مذهب و طریقه موسومه به صوفی که هم مذهبانش او را مانند امامی
می‌پرستند و چون رئیس اطاعت می‌کنند . عده کثیری از متابعان این
مذهب در ولایات مختلفه ایران هستند مثلاً در ناطولیا (اناتولی) و
کارامانیا (فرمان) که همه به سکیر مزبور احترام می‌کنند.
مشارالیه از اهالی شهر اردویل (اردبیل) است که در آن جا جمعی رابه
عقیده صوفوین (صوفیه) درآورده است.».

همان طور که در سفرنامه این تاجر ونیزی آمده **همین شیخ حیدر است که طایفه
(کلاه) ترکمانی را کنار نهاده و تاجی دوازده ترک از سقرلاط سرخ که نام کلاه قزلباش
گرفت اختراع کرد و برسر نهاد** .

سلطان حیدر به اناتولی سخت نظر دوخته بود . مبلغین وی در آن صفحات کوشش
فراوان کردند و بر اثر همین کوشش‌ها بود که فوج فوج از مردم این سرزمین به نزد
شاه اسمعیل رفتند و از مال و جان در راه وی گذشتند . یکی از مبلغین **حسن خلیفه** نام
داشت . وی که دوبار به نزد سلطان حیدر آمده و به فرمان وی با چهل نفر به چله‌خانه
رفت و پس از آن که چله به پایان رسید «مرشد کامل او را رخصت داده روانه ولایت
تکه‌ایلی گردانید .»

نوشته‌اند وقتی **حسن خلیفه** به تکه‌ایلی رسید **پیره‌سنان** که یکی از صوفیان سلطان
حیدر بود به حضار مجلس گفت که **حسن خلیفه** آمد ولی آتش‌سوزان در ولایت تکه‌ایلی
آورد .

در سال ۹۰۵ که شاه اسمعیل تازه پایه سیزده سالگی گذاشته بود از ماندن در
لاهیجان ملول شد و در جستجوی **ملك** و دولت پای برکاب گذاشت. در آن هنگام وی
هفت نفر بیشتر ملازم رکاب نداشت ولی در طارم «موازی هزار و پانصد کس از صوفیان

۱- درکناره آن دایره این شعر .

چرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ما
کسر کند بدرقه لطف تو همراهی ما
(فارس نامه ج ۱ ص ۹۱)

۲- تاریخ ادبیات براون ترجمه رشید یاسمی ص ۳۸

۳- در خصوص تاج قزلباش و علت مبادرت حیدر به ایجاد جشن کلاهی رجوع شود به عالم آرای عباسی
اول ص ۱۹ چاپ تهران ۱۳۳۴ و زندگانی شاه عباس تالیف آقای نصرالله فلسفی ج ۱ ص ۱۶۰

۴- احسن التواریخ روملو ص ۱۲۸ ج ۱۲

روم وشام ملازم رکاب ظفرانتساب» بودند.

در کتاب **احسن التواریخ**، در ضمن همین وقایع آمده است: «بعضی از مردم صوفیان روم وشام که به اداره طواف به درگاه ملك مطاف آمده بودند مسلح و مکمل گشتند» و «چون آفتاب عالم تاب شاهی به امر الهی از مطلع الطاف نامتناهی به اطراف و اکناف ربع مسکون لامع و درخشان گشت، هر کس نسبت به خاندان امامت دم از اخلاص و اعتقاد می زد قدم از سر شناخته به جانب معسکر ظفر اثر می شتافت، از آن جمله **قراچه الیاس** باقوجی از صوفیان روم احرام درگاه فلك اساس که کعبه حاجات و قبله مرادات است بسته و قدم در راه نهاد...» و باز در وقایع سال ۹۰۶: «چون خاقان اسکندرشان در ارزنجان نزول اجلال فرموده در آن جا از طوایف مریدان و صوفیه، هفت هزار کس از استاجلو وشاملو و روملو وتکلو و ذوالقدر و افشار و قاجار و ورساق و صوفیه قراچه داغ از آن جمله **محمدبیک** بادویست نفر از اولاد و اتباع و **عابدین بیک شاملو** با سیصد کس به درگاه جهان پناه جمع شدند».

در سال ۹۱۷ پسر **حسن خلیفه** به نام **شاه قلی بابای تکلو**، از ولایت منتشا و کرمان که به تکه ایل اشتهار یافته، با فرقه ای از صوفیان احرام درگاه خاقان جم جاه بسته روانه آذربایجان گردید. «تعداد این جماعت به اندازه ای زیاد بود که در طی راه نخست با حاکم تکه ایلی که چهار هزار سوار داشته به جنگ می ایستند و سردار ایشان رامقنول و سپاهش را مغلوب می سازند و سپس با **قراگون پاشا سردار ترک** در می افتند و او را منهزم می سازند و سرانجام با **خادم علی پاشا** وزیر اعظم عثمانی به محاربه بر می خیزند و هر چند که شاه قلی بابا کشته می شود ولی خادم علی پاشا نیز به قتل می رسد. آنگاه صوفیان ترک «صوفیان خلیفه» را بر خود سردار کرده به ارزنجان می روند و در آن جا کاروان عظیمی رازده «پانصد نفر از تجار» را که «بامتاع وافر و اموال متکثر از تبریز متوجه روم بودند به قتل می رسانند.» این صوفیان تکلو در شهر یاروی «به موکب همایون ملحق» شدند و شاه اسماعیل «سرداران ایشان را بنا بر قتل تجار به یاسا رسانیده» سایر لشکر را به امر قسمت نموده ملازم ساخت.

با آن که پس از قتل شاهی بیک خان ازبک، منازعی دیگر در ایران زمین، برای شاه اسماعیل نمانده بود، باز آن پادشاه در سال ۹۱۸ **نورعلی خلیفه** را جهت جمع آوری صوفیان روم به اناطولی فرستاد. در این مورد **حسن بیک روملو** می نویسد:

۱- ایضاً ص ۲۶

۲- ایضاً ص ۲۹ (احسن التواریخ روملو)

۳- ایضاً ص ۳۵ جهان آرای قاضی غفاری ص ۲۶۴

۴- ایضاً ص ۴۰، جهان آرا ص ۲۶۵ - ۲۶۴، عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۲۷ چاپ تهران ۱۳۳۴

۵- ایضاً ص ۱۲۷

۶- ایضاً ۱۲۷ (جهان آرای قاضی غفاری)

در این سال چون خاقان اسکندرشان خبر انقلاب ولایت روم (ع نزع سلیم با پدرش بایزید) راشنید نورعلی خلیفه روملو را بدان دیار، به واسطه جمع آوردن صوفیان اخلاص شعار، روانه گردانید. چون خلیفه به قراحصار رسید از صوفیان روم و مریدان آن مرزوبوم، قرب سه چهار هزار سوار باخانه کوچ به وی ملحق شدند.

اسامی امرا و سرداران شاه اسماعیل خود مبین این حقیقت است که همه از همین ترکان شیعی مذهب آناتولی بوده اند و کمتر نام فارسی در آن میان به چشم می خورد و از جمله این اسامی است: دیوسلطان روملو، چرکن حسن تکلو و نارین بیک قاجار و قازاق بیک روملو و حسن بیک چوته و قراخان و دین محمدخان استاجلو و چایان سلطان روملو و الیاس بیک ایلوت اوغلی و عبدی بیک شاملو و پیرام بیک فرامانلو و خلفا بیک و یکان بیک تکلو و ساروعلی مهرداد و ابدال بیک دده و پیری بیک قاجار ملقب به توزقپرن.

در میان این امرای ترک نژاد و ترک زبان، تنها نام **امیر نجم زورگر رشتی**، نامی است فارسی. این مرد در هنگامی که شاه اسماعیل در رشت اقامت داشت و طفلی بیش نبود جان فشانیها کرده و خدمتها نموده بود. شاه اسماعیل به پاس این خدمات او را منصب امیرالامرائی بخشید و قرارداد تا او مقدم بر دیگران بر فرمانها مهر زند و چون او در سال ۹۱۵ درگذشت، **یار احمد** را جانشین وی ساخت و لقب نجم ثانی بدو داد. این یار احمد از مردم خوزان است، از ناحیت سده اصفهان که امروز همایون شهر نام گرفته است.

طوایف نه گانه قزلباش همه از همین صوفیان شام و روم بودند بدین ترتیب: شاملو و روملو و استاجلو و تکلو و ذوالقدر و قاجار افشار و ورساق و صوفیه قرا باغ. به نظر می آید که مناصب مهم لشکری و حکومت ولایات، در بدو امر، در انحصار این طوایف بود و ایرانیان صرفاً به مشاغل دفتری و نویسندگی که مستلزم داشتن سواد و خط و ربط بود می پرداختند. **اسکندر بیک منشی**، هنگامی که از امراء قزلباش نام می برد آنان را چنین یاد می کند: «ذکر امرای نامدار از خوانین و سلطانان عالی مقدار» و لی در مورد صاحبان مشاغل دفتری که همه ایرانی بوده اند می نویسد: «در ذکر وزرا و مستوفیان و ارباب قلم و مشاهیر این طبقه که به تاجیکه *بین الجموره* مشهورند» بنابر این ارباب قلم مشهور به تاجیکه بوده اند (یعنی غیر ترکان) و ارباب سیف از طبقه «صوفیان روم و شام» یا به اصطلاح از «اتراک»^۵.

۱- احسن التواریخ ج ۱۲ ص ۱۳۴

۲- تاریخ ادبیات ایران ترجمه رشید یاسمی ص ۴۱ زندگانی شاه عباس ج ۱ ص ۱۶۵ - ۱۶۰

۳- عالم آرای عباسی ج ۱ ص ۱۳۸

۴- ایضاً ص ۱۵۹

۵- ایضاً ص ۴۷۶

اکنون يك بار ديگر اين سؤال مطرح می‌شود كه اين ترکان شیعی مذهب اناطولی چرا از دورترین نقطه آسیای صغیر به زیر علم شاه اسماعیل می‌آمدند و چرا پادشاه صفوی به نقاط مختلف ایران مثل قم و سبزوار و کاشان و ساوه و دیگر نقاط که از دیرباز به تشیع شهرت داشتند برای جمع شیعیان روی نیاورده است؟ چگونه مبلغین «مرشد کامل» به دورترین نقاط شبه جزیره اناطولی سفر می‌کردند و اظهار تبلیغ می‌نمودند ولی به ولایات ایران کسی بدین منظور نمی‌رفته است؟ قهراً این جواب به ذهن متبادر می‌شود که لابد در شیعیان اناطولی، کشش و جذبه‌ای نسبت به تبلیغات سلطان حیدر و شاه اسماعیل بوده و در میان معتقدات آنان و دعوت صفویه سنخیت و قرابتی وجود داشته است. بنابراین باید در معتقدات شیعیان ترك مطالعه کرد و راز این سنخیت را در معتقدات آنان جویاشد.

چنین به نظر می‌رسد که معتقدات ترکان شیعی مذهب، با معتقدات شیعیان ایران تفاوتی فاحش داشته است. ظاهراً شیعیان ترك بازماندگان حروفیه و بکتاشیه هستند و در زمره غلاة شیعه محسوب می‌شوند یا بقایای مذاهب قدیم باستانی باپوششی بسیار نازک از اسلام.

نگار خوب گش

شیخ* فرمود در جنازه من
 دهل آرید و کوس با دف زن
 سوی گورم برید رقص کنان
 خوش و شادان و مست و دست افشان
 تا بدانند کاولیای خدا
 شاد و خندان روند سوی لقا
 مرگشان عیش و عشرت و شور است
 جایشان خلد عدن پر حور است
 این چنین مرگ باسماع خوش است
 چون رفیقش نگار خوب گش است

از ولدنامه سلطان ولد. قرن هفتم

* مقصود از شیخ خواجه صلاح‌الدین زرکوب قونوی از اصحاب و خلیفه ملای رومیست که سال ۶۵۸ درگذشت.